

زندگی و زمانه «علی دشتی» (۲)

عبدالله شهبازی



◀ در شماره قبل قسمتی از مقاله حاضر را ملاحظه فرمودید که علی دشتی این مرد کهنه‌کار سیاست و مطبوعات کشور را برایتان توصیف می‌نمود. اینک در این قسمت، با وی از طریق نوشته‌های خود او آشنا خواهید شد و دیدگاه‌های نگارنده مقاله حاضر را نیز به عنوان تحلیل و داوری در مورد زندگی و زمانه دشتی مطالعه خواهید فرمود.

دشتی که از سنین جوانی وارد گود سیاست و مطبوعات شد در ابتدا در زمره یاران مدرس و اعتدالیون به شمار می‌رفت اما بعدها به علت فرازونشیبی‌هایی که دید. زندگی و زاویه دید او عوض شد و گرچه مناصب مهمی در حکومت پهلویها احراز نکرد. اما با حضور در مجلس و مطبوعات و نیز ریاست بر اداره نظارت بر مطبوعات آن زمان. در زمره رجال عصر پهلوی شمرده می‌شود. فعالیت او در دوران پیش از سلطنت پهلوی و در زمان احمدشاه صرفاً دوران کوتاهی از جوانی او را شامل می‌شود که در مقایسه با دوران پنجاه‌ساله حکومت پهلویها چندان به چشم نمی‌آید.

■ ■ ■

دشتی را بهتر بشناسید

در دوازدهم خرداد ۱۳۰۳ / اول ژوئن ۱۹۲۴. همان روزی که اعتبارنامه دشتی در مجلس مطرح می‌شد. تمامی صفحه اول و د و سوم صفحه دوم شفق سرخ به مقاله‌ای اختصاص یافت با عنوان «دشتی را بهتر بشناسید». این مقاله پاسخگویی به اتهامات وارده از سوی روزنامه سیاست. لایحه دفاعیه دشتی و اولین زندگینامه خودنوشت^۱ او بود. بخش عمده این مقاله را درج می‌کنیم تا هم با دشتی جوان، زندگی و قلم او بیش‌تر آشنا شویم و هم فضای مطبوعاتی و سیاسی آن روز را بشناسیم. مقاله با جمله‌ای از امیرالمومنین (ع) آغاز می‌شود و سپس چنین ادامه می‌دهد: «نمی‌دانم از کجا شروع کنم؟ مدیر سیاست را معرفی کنم که چه کاره است و دوره صباوت او در زیر چه پرده‌های ظلمت زده کثیفی مستور است یا از خود دفاع کنم؟ دفاع از چه کنم؟ از این که حسن و حسین هر سه دختران معاویه نیستند؟ این اوراقتی که امروز فکر و اغراض ما آن را سیاه می‌کند برای شخص ما و مقاصد شخصی ما نوشته

نمی‌شود بلکه برای مسائل عمومی و احتیاجات عامه نوشته می‌شود. مردم چه کار دارند به این که مدیر سیاست یک جوان بی‌شرفی است که از سه سال به این طرف در سفارت انگلیس شغل جاسوسی دارد. برای مردم چه اثری دارد که بدانند مدیر سیاست دوره صباوت او وقف اطفاء شهوات مردمان هرزه و فاسد بوده است... ورق پاره سیاست بهترین معرف روحیات و مسلک و هویت اخلاقی اوست. من چرا صفحات شفق را به نام ننگین او آلوده کنم؟

از طرف دیگر مردم مرا هم می‌شناسند. دوسال و نیم انتشار شفق و سه‌ماه نگارش ستاره ایران معرف من است. اهالی بوشهر و شیراز مرا. عقاید مرا. عفت و تقوای مرا می‌دانند. اهالی طهران، حتی آن کسانی که در سیاست مخالف من واقع شده‌اند. می‌دانند زندگانی من آلوده به بدبختی و فقر است ولی برق تقوا و مناعت از آن می‌تابد.

من تصمیم دارم صفحات جریده خود را به شخصیات مشغول نکنم. از خود تعریف و تمجید ننویسم. از دیگری مذمت و بدگویی نکنم. جواب فحش و تهمت را ندهم. با نشان دادن صحت عمل و فضایل روحی موقعیت خود را معرفی کنم. ولی افسوس! رفقای مسلکی من به من امر کرده‌اند که بنویسم. رفقای جریده‌نگار من سکوت و خموشی مرا ملامت کرده‌اند و حق هم با آنهاست زیرا این محیط فاسد از هم متلاشی شده. عفت و تقوا و سکوت و مناعت را نمی‌پسندد.

مدیر سیاست فقط برای این مرا تعقیب می‌کند

که می‌داند مناعت و عزت نفس و پرنسیب جریده‌نگاری من مرا از دخول در شخصیات منع نموده است. خوب به خاطر دارم در کابینه دوم قوام‌السلطنه. که من نسبت به آن چندان خوش‌بین نبودم. اما فحاشی و هتاک‌ها هم (مطابق سیره خود) نمی‌کردم. یکی از جراید مخالف دائمی به من بد می‌گفت و حملات می‌کرد که من طرفدار کابینه قوام‌السلطنه هستم. در صورتی که در همان وقت جراید زیادی بودند که صریحاً و علناً از کابینه مشارالیه حمایت می‌کردند ولی آن همکار محترم فقط برای این به من فحش می‌دادند که می‌دانست من معامله‌بالمثل نخواهم کرد. عفت قلم و مناعت طبع به جای این که هوچی و فحاش را شرمند کند. او را جسورتر و بی‌حیا تر و هتاک‌تر و فحاش‌تر می‌نماید. چه باید کرد؟ این هم یکی از صدها رذایل اخلاقی است که در این جامعه نشوونما کرده است.

در هر صورت خوانندگان محترم شفق سرخ. که همیشه به متانت و مناعت این جریده با دیده احترام و اهمیت نگاه می‌کردند. اجازه می‌دهند که برای اولین دفعه شفق سرخ از رویه خود منحرف شده و یک صفحه آن صرف مدافعه شخصی شود. اما در عین حال، از نقطه‌نظر همان مشترکین اسمی از مدیر سیاست و سوابق اخلاقی و سیاسی او نمی‌برم. آن را به دیگران و اوقات دیگر می‌گذارم و عجالتاً لاطائلات شماره ۴۰ او را جواب می‌گویم...

حال دشتی را می‌خواهید بشناسید؟

در اواخر سال ۱۳۳۴ هجری قمری بنده و پدرم و برادرهایم از بین‌النهرین به ایران آمدیم ولی از راه فرات نه دجله که به کلی قدغن [اصل: غدغن] بود و آن وقت هنوز بین‌النهرین در دست عثمانی بود؛ کوت را فتح کرده بود فقط بصره و از راه دجله تا عماره و از راه فرات تا مرکز ناصریه در دست انگلیسها بود و در آن تاریخ از راه فرات و بیراهه‌های اطراف فرات به واسطه انسداد طریق تجارت و قطع مرادوه با ایران دسته‌دسته می‌آمدند و البته اشخاصی که وارد سیاست نبودند به خوبی می‌توانستند از آنجا عبور کنند. لذا ما هم توانستیم به سلامت عبور کنیم زیرا هنوز سیاسی نشده بودیم منتها با مشقت و دشواری و تفتیش اثاثیه و کتابها.

در بوشهر

وارد بوشهر شدیم اما نه در قونسول‌خانه



در تحقیقات پیرامون اسلام

گلیس بلکه بدوا در منزل آقا شیخ علی مجتهد شتی،^۲ که از علمای طراز اول بوشهر و هنوز هم در حیات هستند و بعد از چندی منزل شخصی بهیه نموده و به منزل شخصی رفتیم. پدر بنده یک دم گمنام و بی حیثیتی نبود که رفتار من در بوشهر از انظار کسی مخفی باشد یا من در بونسول خانه انگلیس وارد شوم.

بعد از دوماه پدرم به طرف بندرعباس حرکت کرد و من در منزل حاج محمدرضا بهیهانی، که از تاجر معروف آنجا و خوشبختانه ایشان هم هنوز در نید حیات هستند، به قدر یک ماهی ماندم و برای دیدن اقوام خود به دشتی و دشتستان حرکت کردم و بعد از آن ثانیاً برای ملاقات پدرم از بندرعباس^۳ به بوشهر آمده و در عمارت بیلاقی حاج محمدرضای مزبور منزل و به بندرعباس رفتیم و از آنجا هم مراجعت کرده به عزم شیراز و طهران، به برازجان آمدم. برازجان در منزل آقا شیخ محمدحسین^۴ که از علمای درجه اول صفحه دشتستان و داماد بنده و محور سیاست ضدانگلیسها شناخته شده است به درجه‌ای که در محرم سال ۱۳۳۷ که قشون انگلیس به طرف

دشتستان و کازرون حرکت کرد مجبوراً چندین ماه در کوهستانهای دشتی و دشتستان متواری بود. منزل داشتیم؛ از قضا در همان اوان جنگ مابین قشقایی و قوای موسوم به پلیس جنوب روی داد و به همین مناسبت سه ماه اقامت من در برازجان طول کشید.

در شیراز

بعد از رفع غائله به شیراز آمدم و نخست منزل آقامیرزا محمدحسن دستغیب که از رفقای نجف من و امروز یکی از علمای شیراز محسوب می‌شوند (برادرزاده آقای دستغیب نماینده مجلس) منزل و پس از چندروزی در باغ کلانتری، که در آن تاریخ در اجاره میرزا احمدخان قزوینی برادر میرزا محمدخان قزوینی معروف که امروز هم در طهران و در اداره تحدید هستند و معروف‌اند به میرزا احمدخان شیرازی، منزل کردم و پنج‌ماه مدت اقامت شیراز بنده در آنجا به سر رفته و بالاخره در نتیجه دسیسه و آنتریک همین انگلیسهای که امروز مدیر سیاست به دستور آن‌ها به ناموس و شئون سیاسی من حمله می‌کند، از شیراز خارج شدم. آقایان سیدمحمی‌الدین صدرالاسلام، امین‌الشریعه، عمادالاسلام، نوبخت و

غیرهم آن وقت شیراز بوده و می‌دانند بنده هیچ وقت در منزل بنان نبوده‌ام.

در اصفهان

قریب پنج‌ماه در اصفهان به سر بردم. سه روز منزل آقای سیدالعراقین و بعد در منزل شخصی. بعد از یکی دوماه از اقامت من در اصفهان خبر انعقاد قرارداد وثوق‌الدوله و سرپرسی کاکس در اصفهان منتشر شد. در آن تاریخ تازه روزنامه میهن به‌طور هفتگی با قطع کوچک منتشر می‌شد. من از آقای بنان‌السلطان خواهش کردم که اجازه بدهند در اطراف قرارداد سطوری چند بنگارم. اجازه دادند. نوشتیم. ولی فقط دو مقاله در شماره ۴ و ۵ یا ۵ و ۶ (درست به خاطر نمی‌ست). ولی فشار انگلیسها مانع شد که یک سلسله حقایقی در آن اوراق منتشر شود. ولی دو مقاله مزبور به قدر کافی حاکی از احساسات و عقاید و افکار من بود و روزنامه‌های مذکور اگرچه در نزد من یافت نمی‌شود ولی در اداره میهن و وزارت معارف موجود است.

در طهران

در معیت آقای حاج آقای شیرازی وارد طهران

پیدایش شفق سرخ

آن وقایع ناگواری که برای آقای صبا، مدیر محترم ستاره ایران، روی داد به درجه‌ای مرا افسرده کرد که دیگر برای نگارش ستاره حاضر نشده و بعد از مدتی سکوت و تماشا به اصرار یک عده از دوستان آزادیخواه و با مساعدت و معاضدت آنها شفق سرخ در یازدهم حوت سال ۱۳۰۰ [ش] منتشر شد و درست امروز بیست و هفت ماه شمسی است که، به استثنای بعضی از تعطیل‌های اجباری یا توقیف‌ها، مرتباً منتشر می‌شود.

شاید لازم نباشد بعد از بیست و هفت ماه، تازه سیاست و خط مشی این جریده را بیان کنم و بگویم تا به حال در هیچ یک از مسائل و معارضات مطروحه مابین انگلیسها و ملیون ایران، شفق سرخ حتی ساکت نشسته و قضیه را به مغالطه و مسامحه گذرانیده. اول جریده‌ای که بر ضد شرکت انگلیسها در نفت شمال نوشت، اول جریده‌ای که تبعید آقایان علما را مورد تعرض قرار داد. اول جریده‌ای که ضدیت انگلیسها را با قشون و اعزام قوا به عربستان [خوزستان] بیان کرد، شفق بوده است.

گویا لازم نباشد بگویم در موضوع تعقیب وثوق الدوله که شفق نسبت احتکار را در اثناء جنگ بین‌المللی به انگلیسها داد و سفارت انگلیس بر من اقامه دعوی نموده و مرا به شعبه چهار استتطاق جلب کردند.

گویا لازم نباشد بگویم توقیف شفق سرخ و عصر انقلاب و عهد انقلاب، که منجر به توقیف یک عده زیادی از جراید شد، بر اثر مراسله سخت و شدیدالحنی بود که سفارت انگلیس به دولت وقت نوشته بود.

اینها را همه می‌دانند ولی اگر در گره کور زدن اصراری دارند به شماره‌های... [دستی در اینجا شماره‌های متعدد شفق سرخ را آورده است]. شفق سرخ مراجعه کنند.

به استثنای جراید مربوط به سیاست روسها هیچ جریده مستقل‌الفکر ایران به درجه شفق سرخ بدبین به سیاست انگلیس نبوده است.

این نکته را هم لازم است که تذکر بدهم که در اتخاذ این رویه نه منت بر کسی دارم و نه از کسی مدح و تمجید متوقع هستم و نه از لحاظ عوام‌فریبی بوده است و غرض شخصی داشته‌ام و نه با سیاست رقیب آنها بستگی داشته‌ام، بلکه در اتخاذ سیاست مزبور تابع معتقدات و افکار خود بوده‌ام؛ اگر یک روزی موافقت با سیاست انگلیس را به حال ایران نافع دانستم یعنی انگلستان از سیاست ضعیف نگاه داشتن ایران، تحمیل مطامع اقتصادی و سیاسی خود به ایران متصرف شد و نسبت به عظمت و استقلال اقتصادی ما با نظر

از کربلا هجرت کرده و در کرمانشاه صرافی می‌کرد، به سر بردم. وضع زندگانی بنده را در کرمانشاه باید از احرار و آزادیخواهان آنجا پرسید.

مراجعت به طهران

بعد از سقوط کابینه آقای مشیرالدوله و تشکیل کابینه آقای سبهدار بنده دیگر از طهران کسب اجازه نکرده و به طهران برگشتم و از همین نقطه نظر دوباره بنده توقیف و به باتالیون مستقل واقعه در جلیل‌آباد تحویل داده شدم که مرا دوباره به بین‌النهرین تبعید کنند ولی آقای طباطبایی مانع شد. در آن تاریخ بنده به هوس جریده‌نگاری (این حرفه مقدسی که امروز در ایران از هر حرفه‌ای کشف‌تر و ننگین‌تر شده است) افتاده و تقاضای امتیازی به اسم قرن بیستم، که بعدها آقای عشقی به همان اسم جریده‌ای منتشر نمود، کردم. ولی بطوء جریان کارها در آن تاریخ و اصول مسامحه و معاطله و شرب الیهودان تاریخ مانع شد، تا شب سوم حوت پیش آمد.

بعد از کودتای سوم حوت

دو روز بعد از کودتای سوم حوت، که بنده هم مخفی شده بودم و آن روز برای نقل مکان و تهیه یک انزواء ممتدی از منزل یکی از رفقای ناکامم، اعتضاد حضور، بیرون آمدم، به نظمیه جلب و از آنجا به محبس نمره دو و بعد از پنجاه و پنج روز توقیف از آنجا به باغ سردار اعتماد رفتیم و آنجا بودیم تا شب یازدهم رمضان، یعنی یک روز بعد از سقوط کابینه سیدضیاءالدین آزاد شدیم.

نگارش ستاره ایران

بعد از سقوط کابینه سیدضیاءالدین و تشکیل حکومت قوام‌السلطنه سه ماه «ستاره ایران» که اول روزنامه ملی و وارد یک مبارزه شدیدی با سیاست انگلیس شده بود، به سردبیری بنده نوشته می‌شد. در همان تاریخی که کابینه و مجلس با یک هیجان عصبی عذر پلیس جنوب و مستخدمین انگلیسی نظام و مالیه را می‌خواستند و همین ورقه شومی که نام آن سیاست است و غیر از سیاست ایران برپاداده انگلیس سیاسی ندارد، به اسم مقدس کلنل تقی‌خان متشبت شده و بر ضد دولت وقت، که در آن تاریخ صمیمانه برای ایران کار می‌کرد و نفوذ منحوس سیاست استعماری انگلیس را داشت از میان می‌برد، مقالات می‌نوشت، قلم ناتوان من بر صفحه نامه مقدس ستاره ایران مقالات «در اطراف نطق لرد کرزن» را می‌نگاشت که در همین طهران به زبان فرانسه ترجمه و مثل یک کتابچه چاپ و در جراید لندن منعکس شد و وزارت خارجه انگلیس و سیاست نورمان و کاکس مورد اعتراض بعضی از جراید لندن واقع گردید.

شدم. آن وقت کوران ضد قرارداد محافل ملیون را اداره می‌کرد. طبیعی است من هم وارد این کوران شدم ولی به واسطه عدم تجربه و صراحت اخلاق (که بدبختانه هنوز هم در من باقی است) بی‌پروا تر از سایرین کار می‌کردم. حتی مسوده‌های شب‌نامه‌هایی که به توسط همین آقای مدرس چاپ شده و توزیع می‌شد در میان اوراق پراکنده من باقی بود که وقتی مرا به نظمیه جلب و اثنایه مرا تفتیش کردند تمام آنها به دست آمده و محل انکاری برای من باقی نگذاشت. میرزا سید احمد خان، که مرا استتطاق کرد، الان زنده است و دوسیه استتطاق و اوراق من هنوز در نظمیه ضبط است و از همین نقطه نظر کوششهای آقای حاج آقا شیرازی، با وجود روابط دوستی با وثوق الدوله، برای استخلاص من مفید نیفتاد.

تبعید

مرا تبعید کردند، ولی پیاده، از اینجا تا قزوین در زیر آفتاب سوزان پیاده پیمودم. بعد از حرکت من همان هوچی‌هایی که غیر از دویه هم‌زدن و کشتن ضعیف کاری ندارند، مابین من و میزبان محترم مرا [حاجی آقا شیرازی] به هم زدند که آن هم با یک مکتوب از کرمانشاه مرتفع شد.

در قزوین

در قزوین مدت سه هفته در سربازخانه برای معالجه خود ماندم که در این اثنا کابینه وثوق الدوله ساقط شده و آقای مشیرالدوله مامور تشکیل کابینه شدند. آزادیخواهان قزوین خیلی در استخلاص من سعی کردند و به طهران تلگراف کردند ولی تبعید ادامه داشت اما محترمانه یعنی با گاری پست.

آقای مشیرالدوله با حضور آقای صبا (تقریباً سه سال پیش) از ادامه تبعید من اظهار تاسف کرده و با کنایه و تلمیح، که از خصایص اخلاق متین ایشان است، فهمانیدند که عوامل قویه‌ای، غیر از مغرضین داخلی، مانع از معاودت بنده بودند.

همدان

در همدان یک هفته در سربازخانه بودم و آزادیخواهان آنجا نیز اقداماتی کرده که بالنتیجه تلگرافی به مساعی آقای حاج میرزا عبدالوهاب همدانی، نماینده دوره چهارم و پنجم همدان، از طرف علمای همدان به طهران مخابره شد که باعث گردید از نفی بنده به خاک بین‌النهرین صرف‌نظر شود و از طهران دستور داده شد که در کرمانشاه بمانم.

در کرمانشاه

قریب پنج ماه در کرمانشاه، ابتدا منزل سرتیپ عبدالرضاخان، رئیس رژیمان کرمانشاه و همدان در آن تاریخ، و بعد در منزل یکی از اقربا، سببی که

مساعادت نگاه کرد. یا اگر مدیر سیاست و رفقای انگلوفیل اش بالاخره مرا هم قطار خود کرده و تابع سیاست انگلیس نمودند و به اصرار و به زور فحش و تهمت مرا به طرف سیاست ولی‌النعم خود (انگلیسها) جلب کردند، در این دو صورت با همان شجاعت ادبی و صراحت اخلاقی خود وارد میدان مبارزه و سیاست می‌شوم بدون این که به اسم مرحوم کلنل محمدتقی‌خان با کابینه اول قوام‌السلطنه طرف شوم، یا به اسم محترم مشیرالدوله بر ضد مستوفی‌الممالک قیام کنم، بدون این که شب‌ها بروم از فراشهای سفارت انگلیس دستورالعمل بگیرم و صبح‌ها از جنبه ضعیف ملت ایران، یعنی جنبه سیاست منفی آنها، استفاده کرده و مقاصد شوم انگلیسها را به شکل منفی‌بافی و «خطر، خطر» به گوش جامعه برسانم، عقاید خود را صریح خواهم گفت.

اما مکتوب هاوارت که به مدیر سیاست نوشته است، همان طوری که در جریده ملی ستاره ایران نوشتیم، قابل استهزا است.

خوب ملاحظه کنید اگر فردا هاوارت دلش خواست به مدیر سیاست بنویسد: «دوست عزیزم آقای تقی‌زاده و سفیر ما در برلن ملاقات کرده و بنا شده با ما کمال موافقت نماید ولی البته دلش می‌خواهد رئیس‌الوزرا شود. شما این مطلب را به شاهزاده سلیمان میرزا و ناصرالاسلام و مشیرالدوله اطلاع دهید.» آیا یک همچو مکتوبی موجب لکه‌دار شدن دامن آقایان فوق‌الذکر خواهد شد؟ آیا انگلیسها برای چه مرا جلب می‌کنند؟ فقط برای این که مسلسل در جریده خود به آنها حمله کنم؟ آنها کسانی را می‌خواهند که بر ضد کابینه مستوفی‌الممالک قیام کند، بر ضد نفت شمال چیز بنویسد، به اسم کلنل محمدتقی‌خان به دولت حمله کند که دولت عذر آرمتاژ اسمیت و پلیس جنوب و جنرال ایرن و کلنل فلان را نخواهد، خانه مدرس برود و اخبار آنجا را به سفارت انگلیس ببرد.

سفارت انگلیس یک جوان بی‌شرفی را لازم دارد که معتقد به اصول منانیت و اخلاق و فضائل و تقوا نباشد و دوره گذشته عمر او در آغوش طوفانهای سیاه رذایل سپری شده باشد.

این جامعه مستحق یک صاعقه است که عباس میرزا اسکندری معروف و جاسوس سفارت انگلیس و پلیس مخفی نظمیه به من نسبت انگلوفیلی بدهد، به شخصی که در دوره زندگانی‌اش یک‌روز، بلکه یک‌ساعت، با سیاست ایران‌بربادده انگلیس همراهی نکرده، به شخصی که هر روز زاده‌های فکر و عقیده او در دست مردم است.

ممکن است بگویند این مکتوب هاوارت اخیراً

نوشته شده یعنی در موضوع جمهوریت بوده است. این دروغ را ناصرالاسلام، مدیر کوشش، رهنما، سلیمان میرزا، طباطبایی، سرکشیک‌زاده، نویخت، نقیب‌زاده، میرزا آقاخان، ملک‌الشعرا، عشقی و اغلب اشخاصی که در جریان سیاست هستند می‌دانند که سال گذشته در آن بحبوحه ضدیت شفق سرخ با انگلیسها، برای تهدید من از طرف انگلیسها نشر شده بود. چقدر برای من بدبختی است که در مقابل این اتهام بخواهم از خود دفاع کنم زیرا دفاع من، سوابق روشن من است.

از موضوع پرت شدم، موضوع مقاله‌ای بود که در شماره ۴۰ سیاست به امضای شیرازی درج شده بود. **خدا می‌خواهد مفتتری روسیاه شود**

در اواسط جنگ بین‌المللی من به بوشهر آمده و از سرپرسی کاکس مندوب سامی یعنی نایب‌السلطنه بین‌النهرین سفارشی به قونسول‌گری بوشهر داشته‌ام.

اولاً، در اواسط جنگ بین‌المللی هنوز بین‌النهرین کاملاً فتح نشده بود که مندوب سامی داشته باشد.

ثانیاً، در ذیحجه ۱۳۳۴ هجری که ما از عتبات حرکت کرده و شب عاشورای ۱۳۳۵ به بوشهر وارد شدیم بغداد هنوز در دست عثمانیها بود.

ثالثاً، سرپرسی کاکس در آن تاریخ در طهران وزیر مختار بود به این دلیل که بعد از دو سال از آن تاریخ که ایشان می‌گویند قرارداد را او با وثوق‌الدوله در طهران منعقد نمود و سه سال بعد ایشان به بین‌النهرین رفتند.

رابعاً، در آن تاریخ من وارد در سیاست نبودم. خامساً، منزل من در بوشهر معروف و تمام تجار و اعیان بوشهر پدرم و مرا می‌شناسند.

خیلی خوب، این تهمت ممکن است در اردبیل یا نیشابور نسبت به من جلب سوءظن نماید اما نمی‌دانم این جریده‌نگار فحاش بی‌حیثیت دروغ‌گوی تهمت‌زن جاسوس اجنبی خیال نمی‌کند که وقتی این ورقه‌ننگین به دست احرار و عناصر صالحه بنادر و دشتستان و شیراز برسد، آنهايي که مرا و عقاید مرا و فامیل محترم مرا و سبک زندگانی زاهدانه مرا به خوبی می‌شناسند چقدر بر فساد محیط ننگین طهران و بی‌اعتباری ورق‌پاره او نفرین و لعنت خواهند کرد.

آقای مدیر سیاست، شما اگر مرا مخالف منافع خود و سیاست خود و کامرانی اربابان خود می‌دانید ممکن است یک هفت تیر به دست گرفته مرا بکشی. در این صورت تو فقط یک جنایت مرتکب شده‌ای، اما روح تقوا و عفت و عزت نفس را پایمال ساخته‌ای.

من شاید قوی‌الاراده باشم و از میدان در نروم

ولی تو یک سرمشق بدی به جامعه می‌دهی. دیگر کسی اهمیت به پاکدامنی نمی‌دهد. دیگر کسی برای عقیده از پول صرف‌نظر نمی‌کند... زیرا با روبه شما در هر صورت انسان در معرض فحش و تهمت است.

آقای مدیر سیاست، تو بزرگ‌ترین جنایت مرتکب شدی زیرا به کسی تهمت انگلوفیلی می‌زنی که برای ضدیت با سیاست انگلیس تبعید شده، حبس شده، توسری خورده، با فقر و فلاکت دست به گریبان بوده و خود را نفروخته است. شاید مردم نسبت به زندگی شخصی من خیالات زیادی بکنند ولی اغلب رفقای من، که همیشه درب منزل من بر روی همه و مخصوصاً آنها باز است، می‌دانند که من سخت‌ترین اطوار حیاتی را طی می‌کنم. من هیچ وقت میل نداشتم مناعت خود را از دست بدهم و اظهار فلاکت کنم ولی انتشارات زیادی که دشمنان من در میان مردم منتشر کردند و این حملات جنایتکارانه روح مرا عصبانی کرده است.

من و جمهوری

مردم خیال می‌کنند سردارسیه مرا احضار کرده و به من گفته است: «نغمه جمهوریت را بلند کن.» آن وقت من هم مثل سایر سیاست‌با فهای طهران، پشت گوش خاریده و قدری اشکال‌تراشی کرده بعد مخارجی برای این کار فرض کرده‌ام. آن وقت بلافاصله ایشان حواله بیست هزار تومانی صادر کرده‌اند. خیر، این اشتباه است. من از روزی که تاریخ جمهوریت زیبای روم و آتن را در ایام صباوت خواندم از اصول سلطنت متنفر شدم. اما نسبت به بقاء سلطنت قاجاریه همیشه بدبین و متنفر بودم. حتی اوقاتی که مجاهدین بختیاری طهران را فتح کرده بودند، مستبدین نجف و کربلا می‌گفتند بختیاریها می‌خواهند سلطنت کنند. خوب به خاطر دارم این را برای ضدیت با مشروطه می‌گفتند. ولی من تنها جواب می‌دادم که خیلی مسرور خواهیم شد اگر این وصله ناهم‌رنگ از دامن قومیت ما برداشته شود و حتی برای نجات از قاجاریه به بختیاری هم راضی شده بودم.

من و یک عده‌ای از صلحا و احرار معتقد به جمهوریت بودیم و سردارسیه بعد از این که تمایلات شدیدی از طبقه منور و آزادیخواه نسبت به این قضیه مشاهده کرد به این اصل متمایل شد. یعنی جمهوریت مقصد و مقصود او نبود بلکه مقصد و مقصود احرار و آزادیخواهان بود. در این صورت هیچ باعشی نداشت که ایشان در این راه پولی به مصرف بگذارند.

علاوه بر این، کسانی که سردارسیه را از نزدیک دیده و به روحيات او آشنا هستند می‌دانند که ایشان به همان درجه‌ای که در دادن پول آثروپلان



و تلگراف بی سیم سخی و وسیع الصدر هستند در پول دادن به سیاست بافها و جریده نگاران ممسک اند و بدیهی است نسبت به کسی که از روی عقیده با او قدم می زند و نسبت به سیاستهای او در روی فکر و ایمان با او همراهی می کند جهتی ندارد پول بدهد. وانگهی این ما بودیم که در مساله جمهوریت از سردار سپه استمداد می کردیم نه او. سردار سپه اگر پول بده بود جریده سیاست بر ضد او منفی بافی نمی کرد.

سردار سپه اگر پول خرج می کرد نفس از کسی بیرون نمی آمد.

انسانها در زندگانی دو قسم شهوت دارند: یک دسته ای به مادیات بیش تر نگاه می کنند یعنی میل دارند خوراک خوب داشته باشند، مرکوب خوب، منزل خوب، لباس خوب و بالاخره زندگانی مادی آنها تامین شود ولو این که مردم به آنها بد بگویند و در جامعه منفور باشند. البته اگر محبوب هم باشند بهتر است. دسته دوم برعکس اهمیتی به لباس و خوراک و منزل نمی دهند ولی حب اشتها، مالخولیای محبوبیت و وجاهت عامه دارند. البته این دسته میل دارند که زندگانی آنها به وجه احسنی باشد ولی اول آبرو و دوم تعیش و استراحت را می خواهند. چون هر دو این ها غالباً با یکدیگر جمع نمی شوند، هر یک از دو دسته مجبورند یک قسمت را فدای قسمت دیگر کنند.

بدبختانه من در آن تیپ دوم افتادم. لذا عقاید خود را نفروختم. حاضر نشدم دست به دامان اجنبی بزنم. در مقابل هیچ رئیس الوزرای گردن اطاعت و تملق خم نکرده ام. اگر نسبت به سردار سپه خوش بین هستم برای این است که در پیشانی او پرتو امید نجاج اجتماعی را مشاهده کرده ام و از همین نقطه نظر است که تا به حال نتوانسته ام برای منزل شخصی خود فرش تهیه کنم و هنوز قالپهای ممتاز السلطان و سالار فاتح اتاق منزل مرا فرش کرده اند. از همین لحاظ است که به کاغذ فروش مطبعه بوسلور، مطبعه باقرزاده، مورع و مصحح روزنامه و فراشهای اداره و صاحب خانه و اداره خود مقروضم.

من با شداید زندگانی می کنم و با صعوبات حیات دست به گریبان می شوم که کسی به من بد نگوید و متعرض شئون سیاسی من نشود. و اگر دشمنان تقوا و پاکدامنی اصرار دارند که همه را مانند خود ننگین بکنند چون من با یک عزم متینی وارد در صحنه سیاست شده و به این فحاشی هم رنگ آنها نمی شوم مجبورم معامله بالمقابل کنم و به کلی پاداش کلوخ انداز را سنگ خواهم داد.

چیز مضحک این است که یک عده از اهالی

■ در اوایل فروردین ۱۳۱۷، دشتی از سوی رضاخان بخشوده شد و به عنوان رییس دایره راهنمای نامه نگاری یا دایره نگارشات در اداره سیاسی شهربانی به کار پرداخت. این دایره مسئول سانسور مطبوعات بود. هیچ روزنامه ای حق نداشت مطالب خود را بدون اجازه این دایره منتشر کند و مدیران مطبوعات موظف بودند تمامی نوشته های خود را به دایره فوق برند و مجوز نشر دریافت کنند

مراجعه به شماره ۲۷/۱۳۸۲

ساوه راجع به آفت زدگی عریضه ای به مالیه نوشته اند که بر حسب وظیفه جریده نگاری خود آن را درج کرده بودیم. این هم موضوع حمل و تعرض شده بود. به نظرم بنده اگر بگویم خدا یکی است آن جریده نگار بی حیثیت آن را هم مورد تعرض قرار دهد.

درج مکتوب ساوه برای من فایده ای ندارد که من آن را بخواهم جعل کنم. من اگر می خواستم مثل سایر شارلاتان ها با تلگراف و تلفون و مکتوب و کیل بشوم حالا سیلاب تلفون و تلگراف به طهران ریخته بود. من آرزو داشتم که یکی بیاید در اداره و عین مکتوب را به او نشان بدهم و او را بفروستم وزارت مالیه که عین مکتوبی که توسط بنده ارسال شده بود به او ارائه دهند.

من اهمیتی به وکالت نمی دهم. به همین دلیل تاکنون هیچ سعی و مجاهدتی برای گذراندن اعتبارنامه خود نکرده سهل است با رفقای که خواسته اند در این موضوع یا من صحبت بکنند طفره رفته ام. من مقام یک جریده نگار را در صورتی که یک قلمی مانند مدیر سیاست نداشته باشم، بسی مهمتر و منیعتر از مقام یک نماینده

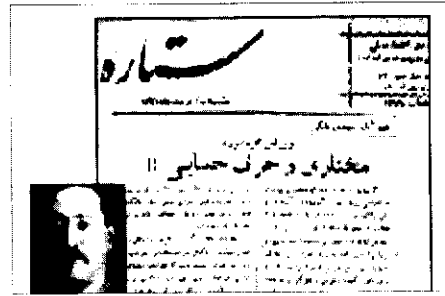
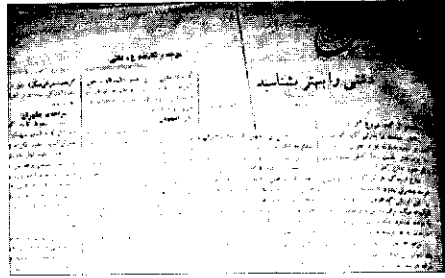
می دانم. برای من رد کردن و قبول کردن اعتبارنامه من چندان تفاوتی نمی کند زیرا غالباً می دانند در تحت چه عواملی رای منفی نسبت به بنده صورت گرفته است و قلم من برای بیان حقایق هم شکسته است.

این همان روزنامه ای است که حتی شنیدم یک وقتی نوشته بود: «روزنامه وقت که شفق سرخ مقاله جمهوری آن را ترجمه کرده بود اصلاً وجود ندارد.» وقتی که اصول سیاست و مباحث اجتماعی دچار این تخیلات کودکانه و محکوم این عوامل منفی یاف بشود دیگر نباید چیزی ما را به حیرت بیندازد. دو نفر از آقایان ساوجی غروب پنجشنبه مرا در خیابان دیده و اصرار می کردند که خودشان و سایر ساوجی های مقیم طهران از من دفاع کنند. من قریب نیم ساعت از آنها خواهش کردم که از این گونه اقدامات صرف نظر کنند زیرا عواملی غیر از حقیقت و انصاف بر ضد اعتبارنامه من قیام کرده است.

در هر صورت به واسطه دراز شدن مقاله عجالتاً مطلب را در همین جا ختم کرده و امیدوارم مرا مجبور نکنند که بیش از این از جاده مستقیم خود منحرف شوم.»^۴



وقوف الدوله



محمد علی فروغی

برازجان را سه ماه، اقامت در شیراز را پنج ماه و اقامت در اصفهان را نیز پنج ماه دانسته است.

اگر بپذیریم که دشتی در اوان مبارزه علیه قرارداد ۱۹۱۹ (از نیمه ذیقعه ۱۳۳۷ به بعد) در اصفهان بود و در روزنامه میهن علیه قرارداد مقاله می نوشت و در این زمان یکی دوماه از اقامتش در اصفهان می گذشت، باید نتیجه بگیریم که وی در اواخر سال ۱۳۳۶ ق یا اوائل ۱۳۳۷ ق وارد برازجان شد و پیش از این چند ماه در بوشهر و دشتستان بود و سفر کوتاهی به بندرعباس نیز کرد. بنابراین، دشتی در نیمه اول سال ۱۳۳۶ ق وارد بوشهر شد نه، چنان که خود نوشته است، در اولین روزهای سال ۱۳۳۵ قمری کوه العماره در فوریه ۱۹۱۷ / ربیع الثانی ۱۳۳۵ مجدداً به دست قوای انگلیسی افتاد و ارتش انگلیس عازم فتح بغداد شد و در مارس ۱۹۱۷ م این شهر را تصرف کرد؛ بنابراین در اوائل سال ۱۳۳۶ ق سفر از عتبات به بوشهر می توانست با حمایت انگلیسیها باشد.

۳- دشتی در شرح دوره اقامتش در شیراز، رابطه خود با میرزا فضل الله بنان شیرازی و شروع فعالیت مطبوعاتی اش در روزنامه فارس را مسکوت گذارده است. وی می نویسد پنج ماه در شیراز بود و در خانه میرزا محمدحسن دستغیب و باغ میرزا احمدخان قزوینی شیرازی سکونت داشته است و سپس در نتیجه دسیسه و انتریک انگلیسیها از شیراز خارج می گردد. در پایان فقط می افزاید: «بنده هیچ وقت در منزل بنان نبوده ام.» رکن زاده آدمیت علت خروج دشتی از شیراز را نگارش مقاله ای در روزنامه فارس ذکر کرده است که سبب تحریک و شورش مردم و خروج اجباری و پنهانی دشتی از شهر، به کمک عبدالحسین

■ ■ ■ اندکی پس از ورود قوای متفقین به ایران، رضاشاه مجبور به کناره گیری از سلطنت و خروج از کشور شد و فروغی، نخست وزیر، استعفای رضاشاه را به اطلاع مجلس رسانید. اولین نماینده ای که پس از فروغی سخن گفت دشتی بود که خواستار رسیدگی به وضع جواهرات سلطنتی و جلوگیری از سرقت آن به وسیله رضاشاه شد! او در سالهای پس از سقوط رضاخان از آزادی و حقوق مردم سخن می گفت؛ چنان که گویی خود کمترین سهمی در استقرار دیکتاتوری نداشته است

۲- به نوشته دشتی، در زمان شروع جنجال ضد قرارداد او در اصفهان بود. در این زمان یکی دوماهی از اقامت او در اصفهان می گذشت و اقامت او در اصفهان جمعا حدود پنج ماه به درازا کشید. پیش از این پنج ماه در شیراز بود و سه ماه در برازجان.

متن قرارداد ۱۹۱۹ در سیزدهم ذیقعه ۱۳۳۷ در جراید تهران منتشر شد و از این پس بود که موج مخالفتها علیه قرارداد آغاز گردید. بنابراین، دشتی در رمضان ۱۳۳۷ وارد اصفهان شد و در محرم ۱۳۳۸ به همراه حاجی آقا شیرازی به تهران رفت. پس، دشتی در اواخر ذیحجه ۱۳۳۶ یا محرم ۱۳۳۷ وارد برازجان شده و پس از سه ماه اقامت در این شهر در ربیع الثانی ۱۳۳۷ به شیراز رفته و حدود پنج ماه (تا شعبان ۱۳۳۷) در این شهر بوده است. بررسی فوق روشن می کند که دشتی، پس از بازگشت از عتبات در شب عاشورای ۱۳۳۵، دو سال تمام (از عاشورای ۱۳۳۵ تا پایان سال ۱۳۳۶ ق) در بوشهر و دشتستان و بندرعباس بوده است. این مدت بسیار طولانی است و با نوشته دشتی همخوانی ندارد که اقامت خود در بوشهر و دشتستان و بندرعباس را کوتاه مدت، اقامت در

چه کسی راست می گوید؟

برای ارزیابی صحت و سقم اتهامات وارده از سوی عباس اسکندری، بازگشت دشتی به ایران و سفر او از عتبات به تهران را، طبق نوشته فوق، مورد مذاقه قرار می دهیم:

۱- طبق نوشته دشتی، او در اواخر ذیحجه ۱۳۳۴ ق به همراه پدر و برادران راهی ایران شد و در شب عاشورای ۱۳۳۵ ق به بوشهر رسید. کوه العماره در بیست و سوم جمادی الثانی ۱۳۳۴ / بیست و نهم آوریل ۱۹۱۶، یعنی شش ماه پیش از زمانی که دشتی به عنوان مبداء بازگشت خود به ایران ذکر کرده، به دست قوای عثمانی افتاد و سرلشکر چارلز تاونزند، فرمانده لشکر ششم هند، و نیروی سیزده هزار نفره او کشته یا تسلیم شدند. (در سقوط کوه ۱۷۵۰ نفر از نیروهای بریتانیا کشته، ۲۶۰۰ بریتانیایی و ۹۳۰۰ هندی تسلیم شدند. ژنرال تاونزند نیز تسلیم شد.) مورخان انگلیسی سقوط کوه العماره را بزرگترین شکست ارتش بریتانیا در جنگ جهانی اول و حادثه فوق را «تراژدی کوه» می نامند. بنابراین، اگر دشتی در شب عاشورای ۱۳۳۵ وارد بوشهر شده، نمی توانست به کمک انگلیسیها وارد ایران شده باشد.

میرزا فرمانفرما، شد. این حادثه مربوط به دوران حکومت دوم فرمانفرما در فارس است. با توجه به این که رکن زاده آدمیت هم فرد مطلعی بود و هم با دشتی رابطه داشت، در حدی که در سال ۱۳۱۳. ق ایام محبس را. قطعاً با اجازه مولف. چاپ کرد. نمی توان او را به اشتباه یا دروغ گویی متهم کرد. کتاب پنج جلدی رکن زاده آدمیت در سال های ۱۳۳۷-۱۳۴۰. ش در تهران منتشر شد یعنی سالهایی که دشتی در اوج شهرت و قدرت بود. با توجه به اهمیت و ماندگاری این کتاب، دشتی می توانست مطالب فوق را تکذیب کند.

روزنامه فارس در سال ۱۳۳۱. ق به صاحب امتیازی میرزا محمد فرصت شیرازی (متوفی ۱۳۳۹. ق) منتشر شد و پس از ۱۶ شماره میرزا فضل الله بنان شیرازی اداره آن را به دست گرفت.^۷ رکن زاده آدمیت در جلد دیگر کتاب خود روزنامه فارس را «ارگان رسمی دولت بریتانیا» و مدیرش، بنان شیرازی، را «عضو قونسول خانه انگلیس در شیراز» می خواند.^۸

۴. دشتی مبهم سخن می گوید و روشن نمی کند که چرا و به چه دلیل باید انگلیسیها او را، که به نوشته خودش «هنوز سیاسی نشده بود»، با «دسیسه و آنتریک» از شیراز بیرون کنند؟ هم افشاگریهای عباس اسکندری در سیاست و هم پاسخ دشتی در شفق سرخ، که اتهامات اخلاقی به اسکندری نسبت می داد، اعتبار جراید را به شدت خدشه دار نمود. عین السلطنه نوشت: «از بس که اینها نسبتهای زشت و بد به هم داده اند، دیگر ارباب جراید به اندازه یک پینه دوز وقتی ندارند. نکته اینجاست که خودشان هم در جراید خودشان اعتراف به این مطالب می کنند که ما دیگر به قدری مقام جریده نگاری را پست و ناچیز نموده ایم که نمی توانیم نزد مردم سر بلند کنیم... محکمه ای برای آنها در عدلیه باز است لیکن احدی از دست آنها متظلم نمی شود زیرا به قدر قیمت آن تبری که به عرض حال ملصق کنند قدر و قیمت ندارند... اینها راست یا دروغ نسبت های به هم را می نویسند، چاپ می کنند و چندین هزار نسخه در پایتخت و ولایات و ممالک خارجه روانه می کنند که همه کس بداند و مسبوق شود که صبا مفعول بوده و عباس اسکندری صباوت داشته و لنگه صبا بوده. با این حال سیاستمداران مملکت ما اینها شده اند و به کاکل این ها مملکت ما دوران می کند و البته مملکتی که به دست این قبیل اشخاص اداره شود بهتر از آن چه هست نخواهد بود.»^۹

در دوازدهم خرداد ۱۳۰۳ اعتبارنامه دشتی در مجلس با مخالفت مدرس و سایر اعضای

فراکسیون اقلیت مواجه گردید و برخلاف اعتبارنامه دیگران، برای رسیدگی به آن رای گیری مخفی به عمل آمد و با ۶۶ رای در مقابل ۳۵ رای رد شد. به جز دشتی اعتبارنامه هیچ یک از هواداران سردار سپه چنین سرنوشتی نیافت. نتایج رای گیری مخفی نشان داد که نه تنها مخالفان رضاخان بلکه گروهی کثیر از هواداران و وابستگان دولت رضاخان نیز، که اکثریت مجلس پنجم را تشکیل می دادند، با دشتی مخالف بودند. این پدیده ای است که دشتی آن را «تبانی مرتجعین، مخالفین جمهوری، مخالفین دولت و حتی یک عده از موافقین دولت و مخالفین شخصی» علیه خود خواند. دشتی بهای تندروی های خود را پرداخت و به مجلس پنجم راه نیافت.

دشتی در شماره بعد شفق سرخ مقاله اصلی صفحه اول را اختصاص داد به مطلبی با عنوان «اگر برای مملکت مفید باشند رد کردن اعتبارنامه من اهمیتی ندارد.» او در این مقاله مجلس پنجم را «مدفن آزادی و مقبره جمهوریت ایران و جولانگاه جفدهای درباری» خواند: «مجلس اعتبارنامه مرا رد کرد... رفقای ساده لوح تعجب می کنند از این که اعتبارنامه عاقدین قرارداد، نوکرهای سردار اقدس^{۱۰} عمال اجانب، اشخاص بد سابقه و کثیف عناصر مرتجع و مخالف آزادی، و کلای بی اعتبارنامه تصویب می شود ولی با دوسیه انتخابات ساوه و با وکالت من مجلس مخالفت می کند، اما تعجبی ندارد. اگر قضیه برعکس بود تعجب داشت. این مجلس بعد از دوم حمل مدفن آزادی و مقبره جمهوریت ایران و جولانگاه جفدهای درباری است. بالطبع با عوامل جمهوریت و مخالفین دربار جنایت آلود قاجار مخالف است. این مجلس با آغوش باز نصرت الدوله عاقد قرارداد و فروشنده ایران را به صد و پنجاه هزار لیبره، پذیرفت. این مجلس نهضت عمومی ولایات، قطعنامه های احزاب، قیام عمومی احرار و طبقه منور و اصلاح طلب را زیر پای گذاشته، به هو و جنجال مصنوعی دربار پیشنهاد فراندوم را فراموش کرد. این مجلس مثل چاه ویل لایحه نفت شمال را بلعیده و اثری از آن ظاهر نیست. البته باید اعتبارنامه مرا رد کنند. این چیز تازه ای نیست. من اگر قبول می شد تعجب می کردم. از نقطه نظر من چندان تفاوتی ندارد. اگر شما در گالری بهارستان قدم می زدید و آن پیشانی های تاریکی [را] که خطوط طمع و غرض بر آن نقش شده است مشاهده می کردید، با من اعتراف می کردید که رفتن به این مجلس چندان مطبوع و ذیقیمت نیست و از همین لحاظ بود که نه به مجلس می رفتم و نه هم خیال داشتم بروم و نه اقدامی برای

تصویب اعتبارنامه خود نمودم زیرا تمام مرتجعین، مخالفین جمهوری، مخالفین دولت و حتی یک عده از موافقین دولت (!) و به علاوه مخالفین شخصی من با هم تبانی کرده بودند.»^{۱۱}

دشتی و دیکتاتوری رضاشاه

پس از تمهیداتی مفصل، که یکی از مهم ترین آنها بازی لشکرکشی به خوزستان علیه شیخ خزعل، حاکم محرمه و رئیس ایل بنی کعب و سپس سفر به عتبات (آبان - آذر سال ۱۳۰۳) بود، از زمستان سال ۱۳۰۳ بار دیگر قدرت سردار سپه اوج گرفت. در بیست و ششم بهمن ۱۳۰۳ مجلس مقام فرماندهی کل قوا را از پادشاه سلب و به سردار سپه تفویض کرد؛ و سرانجام، در نهم آبان ۱۳۰۴، در فضایی سرشار از وحشت و در زیر نگاه رعب انگیز نظامیانی که از هر سو آن را در محاصره گرفته بودند، ماده واحده خلع و انقراض سلطنت قاجاریه را تصویب کرد.^{۱۲} اندکی بعد، «به سرعت برق و باد»،^{۱۳} کسانی را به عنوان نماینده مجلس موسسان از سراسر کشور در تهران گرد آوردند و در ساعت چهار بعد از ظهر روز یکشنبه بیست و یکم آذر ۱۳۰۴، ش/ بیست و ششم جمادی الاول ۱۳۴۴، ق با تغییر اصل ۳۶ متمم قانون اساسی سلطنت رضا شاه پهلوی و عقاب ذکور او را به تصویب رساندند

با استقرار سلطنت پهلوی، دشتی نیز پادشاه خود را گرفت. او در مجلس ششم - اولین مجلس رضاشاهی - به عنوان نماینده بوشهر حضور یافت؛ در دوره های هفتم و هشتم نماینده ساوه بود و در دوره نهم نماینده بوشهر در همان سالها، دشتی عبا و عمامه را کنار گذاشت و مکلا شد. او در سال ۱۳۰۹ مدیریت شفق سرخ را به همکار قدیمی خود در ستاره ایران - مایل توپسرکانی -^{۱۴} واگذار و عملاً برای همیشه، از جرگه روزنامه نگاران حرفه ای نیز خارج شد.

اینک طلبه پیشین دشتستانی، مدیر آشوبگر شفق سرخ و «مقرب درگاه و ملتزم رکاب سردار سپه»^{۱۵} در اوج موفقیت بود. ولی نهال سیاه حکومت سربازخانه ای،^{۱۶} که خود دشتی از غارسان آن بود، به سرعت به پیچکی تنومند بدل شد که دشتی و غیر دشتی نمی شناخت.

در فروردین ۱۳۱۴، به علی که هنوز مبهم است و تنها کشف پرونده دشتی و دوستانش می تواند آن را روشن کند.^{۱۷} اعضای محفل دوستانه ای که در برکشیدن رضاخان نقشی بزرگ ایفا کردند، مغضوب دیکتاتور شدند. غلامحسین مصاحب در رساله دسیسه های علی دشتی مغضوب شدن گروه فوق را مصداق این حدیث نبوی می داند: «من اعان ظالما فقد سلطه الله علیه» (کسی که به ظالمی

کمک کند خدا آن ظالم را بر او مسلط می‌سازد.^{۱۸} در بیستم فروردین شفق سرخ توقیف شد و در بیست و سوم فروردین، یک روز پس از اتمام دوره نهم مجلس شورای ملی، علی دشتی، فرج‌الله (دبیر اعظم) بهرامی، زین العابدین رهنما و برادرش محمد رضا تجدد دستگیر شدند. روزنامه ایران و دفتر و چاپخانه آن نیز از رهنما گرفته شد و به مجید موقر واگذار گردید. این چهار تن تا نوزدهم خرداد در زندان قصر به سر بردند. در همین زمان عدل‌الملک دادگر نیز مورد غضب قرار گرفت ولی با وساطت فروغی به اروپا رفت. سرانجام، با پادریانی مخبر السلطنه هدایت، رهنما و تجدد به عراق تبعید شدند و بهرامی به ملایر.^{۱۹} دشتی به دلیل بیماری به بیمارستان نجمیه انتقال یافت و پس از پنج ماه در منزلش تحت نظر قرار گرفت.^{۲۰} از این دوران مغضوبیت دشتی یادداشتهایی بر جای ماند که در سال ۱۳۲۷ مشفق همدانی با عنوان «تحت نظر» ضمیمه «ایام محبس» کرد. دشتی در این یادداشتهای سخت رنجیده جلوه می‌کند. او در نوزدهم خرداد ۱۳۱۴ نوشت: «خوشا آن روزها! آن روزهایی که توقع مرحمتی از کسی نداشتم. آن روزهایی که مثل یک محکوم به اعدام منتظر نوید لطف و عفو پادشاهی نبودم. آن روزها پادشاهی در کار نبود. سردار سپه، یک نظامی وطن پرست، یک مرد فعال و پر از آتش و سرشار از غیرت و تعصب در کار بود. او را گاریبالدی ایران می‌پنداشتم و خیال می‌کردم به اردشیر بابکان دست یافته‌ام. وطنی که مشرف به انهدام و انقراض بود. وطنی که ضعف و هرج و مرج آن را از هم پاشیده و فقر و بیکاری آن را ناتوان و تاریک کرده است. در سایه تدبیر و فداکاری و قوت اراده یکی از فرزندانش می‌خواهد از خواب گران برخیزد. می‌خواهد تکان بخورد. سطح خاک مقدس آن از تحکم و مداخله اجنبی پاک شود. سرزمین پدران از تجزیه و اسارت بیگانگان رهایی یابد. کاپیتولاسیون و امتیاز بانک شاهنشاهی لغو شود. ایرانی سلحشور به عرصه وجود آمده، دوباره به صحنه تزامم و حیات روی می‌آورد. زنان به حقوق خود و به مقام اجتماعی خود برسند. معارف عمومی و اجباری گردد. خط اصلاح شود- همه اینها و خیلی چیزهای دیگر در پناه این سرباز وطن پرست تامین خواهد شد. آن روزها تمام انرژی جوانی و قطره قطره خون خود را صرف تقویت او، صرف تایید فکر و سیاست او می‌کردم و خوشحال بودم که به تجدید حیات و عظمت ایران خدمت می‌نمایم و از او انتظاری نداشتم. اینک، به پاداش این جهش کریمانه یک

روح پر از ایمان و بی‌دریغ، حتی مثل یک حمال هم نمی‌توانم آزادانه نفس بکشم»^{۲۱}

دشتی بعدها، در مجلس سیزدهم، علت دستگیری خود را کمتر تملق گفتن و تعریف نکردن از رضاشاه در اجلاس کنفرانس بین‌المجالس در استانبول ذکر کرد: «مجلس دوره نهم روز بیست و دوم فروردین تمام شد. روز بیست و سوم مرا گرفتند و بردند توی حبس. من یک نفر وکیل مردم نه خیانت کرده بودم، نه جرم کرده بودم. چه تقصیری کرده بودم؟ برای این بود که کمتر تملق گفته بودم. برای این بود که متوقع بودند در موقعی که من به کنفرانس اینتر پارلمانتی [بین‌المجالس] رفته بودم به اسلامبول و در آنجا همه ملل از خطر جنگ و اوضاع دنیا وحشت داشتند، چرا من آنجا تعریف رضا شاه را نکردم. ملاحظه می‌فرمایید. آن وقت من باید بروم محبس...»^{۲۲}

دشتی بسیار کوشید تا لطف دیکتاتور را دگرباره جلب کند و به مغضوبیت خود پایان دهد. از جمله او به مناسبت اولین سالگرد کشف حجاب (هفدهم دی سال ۱۳۱۴) مقاله مفصلی نوشت که از شانزدهم دی ۱۳۱۵ در چهار شماره پیاپی روزنامه اطلاعات، با عنوان «۱۷ دی» و با امضای «ع. د»، منتشر شد. دشتی در این مقاله سراسر تملق آمیز به زعم خودش برخی ادله شرعی در توجیه کشف حجاب ارائه می‌دهد و در پایان رضاشاه را نابغه بزرگی می‌خواند که «اراده مقدسش قطار راه آهن را از فرازونشیب‌های صعب‌العبور البرز عبور داده و صخره‌های صماء [سخت، محکم] را مطیع و منقاد نموده است.»

سرانجام، در اوائل فروردین ۱۳۱۷، دشتی از سوی رضاخان بخشوده شد و به عنوان رئیس «دایره راهنمای نامه‌نگاری»، یا «دایره نگارشات»، در اداره سیاسی شهربانی به کار پرداخت. عبدالرحمن فرامرزی معاون و ابوالقاسم پاینده و ابوالقاسم شمیم همکاران او بودند. این دایره مسئول سانسور مطبوعات بود. هیچ روزنامه‌ای حق نداشت مطالب خود را بدون اجازه این دایره منتشر کند و مدیران مطبوعات موظف بودند تمامی نوشته‌های خود را به دایره فوق برند و مجوز نشر دریافت کنند. داستان‌های عشقی و تاریخی و حتی آگهی‌های تبلیغاتی نیز از تیغ سانسور در امان نبود. بعدها، دشتی مدعی شد که برای حفظ جان خود این مسئولیت را پذیرفته بود. می‌گویند برخورد دشتی و فرامرزی با روزنامه‌نگاران دوستانه بود، ولی پاینده سخت می‌گرفت. فرامرزی بعدها سردبیر کیهان و یکی از معروفترین روزنامه‌نگاران ایران شد. در آبان ماه ۱۳۱۸ دشتی بار دیگر به مجلس راه

یافت. او از حوزه انتخابیه دماوند نماینده مجلس دوازدهم شد و در مجلس سیزدهم نیز نماینده دماوند بود.

دشتی، سقوط رضاشاه و حزب عدالت

اندکی پس از ورود قوای متفقین به ایران، در بیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰ رضاشاه مجبور به کناره‌گیری از سلطنت و خروج از کشور شد و در ساعت یازده صبح این روز فروغی، نخست‌وزیر، استعفای رضاشاه را به اطلاع مجلس رسانید.^{۲۳} نمایندگان مجلس دوازدهم همگی برگزیدگان نظام انتخاباتی فرمایشی دوران دیکتاتوری بودند. به‌رغم این، شادی ناشی از سقوط دیکتاتور حتی در این مجلس نیز چشمگیر بود.

اولین نماینده‌ای که پس از فروغی سخن گفت علی دشتی بود که خواستار رسیدگی به وضع جواهرات سلطنتی و جلوگیری از سرقت آن به‌وسیله رضاشاه شد. او گفت: «البته مطالب خیلی زیاد است و مطلب گفتنی مخصوصاً خیلی زیاد است. اما به متابعت از نظر آقای نخست‌وزیر ما از همه مطالب گفتنی صرف‌نظر می‌کنیم. فقط یک موضوع است اینجا که بسیاری از رفقای مجلسی من با من صحبت کردند و این حکایت از این می‌کند که یک نگرانی فوق‌العاده بین مردم هست... در مدت تقریباً متجاوز از بیست سال اعلیحضرت شاه سابق زمامدار مطلق و اختیاردار بدون نظارت در تمام امور مالی و اقتصادی مملکت بودند... خلاصه و کلام میل دارند که بفهمند تعدی و اجحافی به مالیه مملکت نشده است... و این را باید بدانیم که چه اقدامی می‌کنند مخصوصاً در قسمت جواهرات سلطنتی که اخیراً مطرح بود. در این موضوع باید رسیدگی کامل شود و این که صد نفر یا دویست نفر برونند آنجا و جواهرات را ببینند فایده ندارد، بلکه باید یک هیات طرف اعتماد مجلس معین شود که آنها تطبیق کنند با ثبت‌های آن...»^{۲۴}

دشتی شاید نمی‌دانست و بسیاری از ایرانیان نمی‌دانستند و نمی‌دانند، که محمدعلی فروغی در دوره رضاشاه خود از غارتگران بزرگ ایران بود. او در همدستی با پروفیسور آرتور پوپ آمریکایی قطعات مهمی از آثار باستانی و عتیقه‌جات ایران را به ایالات متحده آمریکا منتقل می‌کرد و پسر بزرگش، مهندس محسن فروغی نماینده رسمی پوپ در ایران بود.^{۲۵} طبعاً کسانی مانند فروغی نمی‌توانستند بازرسی امین باشند.

دشتی، که هم رنجشی عمیق از دیکتاتور به دل داشت و هم می‌خواست پیشینه خود را ترمیم کند، در روزهای پایانی مجلس دوازدهم فعال‌ترین



را شروع و فراهم نکرده‌اند. از این جهت مردم ظنین هستند نسبت به این قضیه... بنده از آقای رئیس‌الوزرا تمنی دارم که در اینجا صریحا بگویند که ملک مردم را حتما پس می‌دهند که یک قدری عدم اعتماد مردم تخفیف پیدا کند.»^{۲۷}

در مجلس سیزدهم نیز دشتی رادیکال‌ترین دیدگاهها را در زمینه تعیین تکلیف املاک رضاشاه ابراز می‌کرد و دولت فروغی را به سستی در این زمینه متهم می‌کرد: «[باید] در ماده اول این قانون [قانون واگذاری املاک رضاشاه] قید و تصریح شود که تمام معاملات اعلیحضرت رضاشاه پهلوی لغو و باطل است. املاکی که به ضرب شکنجه و به ضرب کتک و چوب و به قیمت خون

ناطق در افشای غارت گریهای رضاشاه به شمار می‌رفت. او در جلسه اول مهرماه ۱۳۲۰ خواستار بررسی وضع مالی رضاشاه، قبل از خروج از کشور شد و فروغی را به دلیل عدم تفتیش اثاثیه رضاشاه و بی‌توجهی به احقاق حقوق مردمی که دیکتاتور املاکشان را به غارت برده مورد انتقاد قرار داد:

«از قراری که دیروز شنیدم، گویا اعلیحضرت شاه مستعفی می‌رود و گذرنامه ایشان هم امضا شده است. روز اولی که استعفانامه ایشان را آقای فروغی به مجلس آوردند هم در جلسه خصوصی و هم در جلسه علنی به ایشان تذکر دادم و عصر آن روز هم که یک عده از آقایان نمایندگان خدمت آقای رئیس مجلس شرفیاب شدند ایشان را مأمور کردند که با ایشان صحبت کنند و این تذکر را به دولت بدهند که قبیل از این که محاسبات بیست‌ساله ایشان تسویه شود، قبل از این که موضوع جواهرات تصفیه شود، ایشان نباید بروند... اگر ده روز بعد معلوم شد یک میلیی از این جواهرات سلطنتی نیست آیا دولت مسئولیت این کار را به عهده خواهد گرفت و آیا دولت و آقای فروغی و سایر آقایان وزرا و آقای وزیر دارایی‌شان متعهد می‌شوند جواب این جواهرات سلطنتی را بدهند یا خیر؟»^{۲۸}

او در جلسات بعد مصرانه خواستار رسیدگی به وضع املاک پهنآوری که رضاشاه، به‌ویژه در شمال ایران، غصب کرده بود و استرداد آن به مالکان اصلی شد؛ اقدامی که دولت فروغی تمایلی به انجام آن نداشت. دشتی در اول آبان ۱۳۲۰ گفت: «یکی از آقایان می‌گفت شاه مستعفی روزی صد میلیون برای این مملکت خرج داشت... و اصلا رفتن آن شاه یک گشایش در کار شد. بنده نمی‌دانم که این حرف تا چه درجه صحیح است. یک شخص دیگری می‌گفت عایدات املاک و کارخانجات شاه مستعفی به هشتصد و پنجاه هزار تومان در روز می‌رسید. البته به‌نظر من این اغراق است و من احتمال می‌دهم که هشتصد و پنجاه هزار ریال باشد که در سال سی میلیون باشد، سی و دو میلیون و اینطورها باشد. می‌گفتند دولت می‌خواهد از این بابت کسر بودجه‌اش را درست کند و ظاهر قضیه هم درست به‌نظر می‌رسد چون دولت تا به حال اقدامی نکرده است. الان تمام بیچاره‌هایی که در طهران هستند و املاک خودشان را مطالبه می‌کنند و عده [ای] هم می‌خواستند در مجلس متحصن شوند، تقریبا در بیست روز پیش از این، آقای وزیر دادگستری آمدند اینجا گفتند ما املاک را می‌خواهیم بدهیم ولی بایستی با مطالعه داد که حق بمن له الحق برسد. الان بیست روز گذشته و هنوز مقدمات کار

■ ■ ■ دشتی حزب عدالت را تشکیل داد. وی و جمال امامی به عنوان رهبران اصلی حزب شناخته می‌شدند ولی در واقع همه کاره حزب او بود. حزب عدالت را باید اولین واکنش جدی رجال ایرانی هوادار بلوک غرب در قبال تاسیس حزب توده ایران ارزیابی کرد. در برنامه حزب عدالت، به رغم تاکید بر اصلاحات سیاسی و اجتماعی، استخدام مستشاران نظامی امریکایی و مقابله با خطر حزب توده و کمونیست از جایگاه اصلی برخوردار بود

کرده‌اند. البته با پیشرفت تمدن دنیا و این که قرن بیستم شده است و افکار در سیاست و اخلاق و اجتماع بلند شده است. دیگر این فرمالیته‌ها معنی ندارد و ملت ایران نیز از نعمت واقعی آزادی آرامش برخوردار شود و یک خورده ملت بدبخت مزه عدالت را بچشد. بنابراین، باید به غاصب و ظالم بگویند تو غاصب و ظالم هستی و این ملک را از تو می‌گیرند و به دیگری می‌دهند.»^{۲۹}

او در این سالها از آزادی و حقوق مردم سخن می‌گفت؛ چنان که گویی خود کمترین سهمی در استقرار دیکتاتوری نداشته است. مثلا، در بیست و یکم آبان ۱۳۲۱ گفت: «یکی از ادارات مهم، شهربانی ما است. من از شما می‌پرسم که اگر شهربانی شما در زیر دست فرنگی اداره می‌شد آیا به این روز می‌افتاد؟ [نمایندگان: صحیح است.] و آیا یک وسیله‌ای می‌شد برای رضاشاه که املاک مردم، اموال مردم، جان مردم و ناموس مردم را این طور تاراج کنند؟ [نمایندگان: صحیح است.] همین طور رایگان و بدون مانع در زندان را به روی مردم باز کنند و مردم را بریزند آن تو؟ علت آن کارها چه بود؟ حربه قوی رضاشاه در استیلای بر نفوس مردم چه بود؟ نظمی بود. [نمایندگان: صحیح است.] در محبس را به روی همه باز می‌کرد و مردم هم می‌ترسیدند و اطاعت می‌کردند [نمایندگان: صحیح است.]»^{۳۰}

از مردم گرفته‌اند، مردم را آزار کرده‌اند، بدبخت کرده‌اند، شلاق زده‌اند، توسری زده‌اند، حبس کرده‌اند، و غالب اینها در تبعید و مهاجرت مرده‌اند، در مقابل این عمل مجلس مردمردانه نمی‌گویند این اوراق تمامی‌اش باید لغو شود. شاید از راه نزاکت است. اما بنده نمی‌دانم که این چه نزاکت است که می‌کنید و صریحا نمی‌گویید که پادشاه سابق این املاک را به تعدی و غصب گرفته است... تمام نمایندگانی که در این دوسه جلسه صحبت کرده‌اند عقیده‌شان این است که اساس سابق باید به هم بخورد. بنده با تمام ارادتی که به آقای فروغی دارم و ایشان را شخصا دوست دارم، با این عمل ایشان موافق نیستم که از اول تا حالا که آمده‌اند همه‌اش خواسته‌اند با کلاه شرعی کارها را درست کنند. آخر باید یک قدری هم به افکار عمومی توجه کرد. به تمایلات عمومی و مصالح کشور توجه کنید...»^{۳۱}

در جلسه نوزدهم بهمن ۱۳۲۰ دشتی بار دیگر به فروغی حمله کرد و او را به فرمالیته و ظاهرسازی متهم نمود: «ما در تاریخ زندگانی‌مان از این قبیل زیاد دچار بدبختی شده‌ایم که سلاطین مستبد آمده‌اند به جای این که قوه و قدرتی را که از ملت گرفته‌اند به صلاح و امنیت مملکت و ملت به کار ببرند و صرف اجرای عدالت و امنیت و راحتی مردم بکنند، صرف ستمگری و تعدی به حقوق مردم

این گونه سخنان صریح، به ویژه که سخنوری مطلع و خوش بیان چون دشتی ادا می کرد، در فضای سیاسی آن روز پژواک گسترده می یافت و برای دشتی شهرت و محبوبیت به ارمغان می آورد. بدین سان، دشتی به یکی از متنفذترین نمایندگان مجلس بدل شد.

دشتی در آذر ۱۳۲۰، به همراه جمال امامی خوئی، عبدالرحمن فرامرزی، ابراهیم خواجه‌نوری، ابوالحسن حائری‌زاده، دبیراعظم بهرامی، دکتر امین‌الملک مرزبان، دکتر احمد هومن، امیراحمد مهید و عده‌ای دیگر، حزب عدالت را تشکیل داد. علی دشتی و جمال امامی^{۳۱} به عنوان رهبران اصلی این حزب شناخته می شدند؛^{۳۲} ولی در واقع همه کاره حزب دشتی بود، از این رو می گفتند:

عینش علی است و دال دشتی

باقی همه آلت است مشت^{۳۳}

حزب عدالت را باید اولین واکنش جدی رجال ایرانی هوادار بلوک غرب در قبال تاسیس حزب توده ایران (مهر ۱۳۲۰) ارزیابی کرد. در برنامه حزب عدالت، به رغم تاکید بر اصلاحات سیاسی و اجتماعی، استخدام مستشاران نظامی آمریکایی و مقابله با خطر حزب توده و کمونیسم از جایگاه اصلی برخوردار بود. روزنامه‌های این حزب، مهر ایران، ندای عدالت، بهرام و قیام ایران، مبلغ این گونه دیدگاهها بودند و اعضای حزب، به ویژه در سالهای ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، در صحنه‌های درگیری خیابانی با توده‌ای‌ها حضور فعال داشتند. شعب حزب عدالت در بسیاری از نقاط ایران گسترده بود و توسط متنفذین محلی اداره می شد. شاخه‌های حزب در مناطق جنوبی ایران را دوستان و وابستگان علی دشتی هدایت می کردند. برای مثال، شعبه حزب در لرستان تحت رهبری عبدالرحمن فرامرزی (ساکن تهران) بود و ریاست شعبه حزب در بندر لنگه را شیخ حسین گله‌داری به دست داشت.^{۳۴}

حزب عدالت تا نیمه دوم دهه ۱۳۲۰ فعال بود. تنها قریب به یک دهه بعد بود که با تاسیس حزب متنفذ ضد کمونیستی چون حزب زحمتکشان ملت ایران،^{۳۵} به رهبری دکتر مظفر بقایی کرمانی، احزابی چون حزب عدالت دشتی و حزب اراده ملی^{۳۶} سیدضیاءالدین طباطبایی تحت الشعاع قرار گرفتند. ■

پی‌نوشت‌ها

1- autobiography

۲. آقا شیخ علی مجتهد دشتی «از علما و فقه‌های دشتی بود که پس از اتمام تحصیلات و دریافت اجازه اجتهاد از نجف اشرف به بوشهر بازگشت و با تقوا و پرهیزکاری به ترویج احکام شرعی پرداخت. شیخ علی دشتی تا سال ۱۳۰۹، ش در حیات بود و به افاضه مردم می پرداخت. وفات او پس از سال ۱۳۰۹ در

بوشهر روی داد. شیخ علی در شعر معکوس تخلص داشت و اشعار او بیش تر به لهجه محلی دشتی است...» (حمیدی، همان ماخذ، ص ۳۱۷)

۳. شیخ محمدحسین برازجانی مجتهد برازجان و از علمای مجاهد جنوب بر ضد قوای بریتانیا بود. در یازدهم جمادی الاول ۱۳۲۳، ق رئیس علی دلوری با ارسال نامه‌ای به شیخ محمدحسین مجتهد برازجانی کسب تکلیف در امر جهاد کرد و شیخ در حمایت از فتاوی علمای عتبات حکم جهاد را صادر کرد. شیخ محمدحسین مجتهد برازجانی در اواخر عمر به تهران مهاجرت کرد و در سال ۱۳۱۵، ش در تهران درگذشت. (حمیدی، همان ماخذ، ص ۱۱۹)

۴. شفق سرخ، سال سوم، شماره ۲۳۹، یکشنبه ۱۲ جوزا ۱۳۰۲ (۲۲ شوال ۱۳۴۳)، صص ۱-۲

5-Sir Charles Townhend

6 - Ross Davies, "The tragedy of Kul"

, The Guardian, November 20, 2002

۷. رکن زاده آدمیت، همان ماخذ، ج ۴، ص ۹۵

۸. همان ماخذ، ج ۲، ص ۱۶۴

۹. عین السلطنه، همان ماخذ، ج ۹، ص ۷۰۷۵

۱۰. شیخ خزعل که در این زمان بازار تبلیغات علیه او داغ بود.

۱۱. شفق سرخ، سال سوم، شماره ۲۴۰، سه‌شنبه ۱۴ جوزا ۱۳۰۲

۱۲. ملک‌المورخین می گفت «وکل را به جبر و عنف به توسط

کمیسرها و آژان‌ها به مجلس بردند. عبدالله خان، حاکم نظامی،

چندین مرتبه وارد مجلس شده و خارج شد. همین طور جمعی

از صاحب‌منصبان دیگر، و آژان‌ها] متصل در آمد و رفت

بودند.» از صبح خانه مدرس محاصره بود. با آژان او را به

مجلس بردند و با آژان مراجعت دادند» (عین السلطنه، همان

ماخذ، ص ۷۳۷۸) در میان ۸۵ نماینده حاضر در جلسه تنها ۵

نفر با تصویب ماده واحده مخالفت کردند. مدرس پس از اخطار

قانون اساسی به عنوان اعتراض جلسه را ترک کرد.

۱۳. همان ماخذ، ص ۷۳۹۴

۱۴. برای آشنایی یا زندگینامه مایل تویسرکانی بنگری به: هوشنگ

اتحاد، پژوهشگران معاصر ایران، تهران، فرهنگ معاصر، ۱۳۸۱، ج ۴،

صص ۵۳۰-۵۲۸

۱۵. آرین پور، همان، ص ۳۲۱

16- Barricade State

۱۷. در یکی از اسناد بیوگرافیک دشتی در ساواک علت

دستگیری او نطق وی در مجلس دهم ذکر شده «که بعدها

معلوم شد این نطق علیه رضا شاه بوده است و به همین جهت

پس از خاتمه وکالتش به زندان قصر رفته و یک سال در آنجا

توقف کرد.» (پرونده علی دشتی)

غلامحسین مصاحب می نویسد: «دشتی که یکی از پارازیت‌های

دستگاه رضاخانی بود، به علتی که بر ما معلوم نیست، مورد خشم

دیکتاتور واقع شد و از درگاه او طرد گردید و چندی هم به حبس

افتاد.» مصاحب علت دستگیری دشتی را قصور او در خبرچینی

عنوان می کند: «توضیح آن که بسیاری از اطرافیان رضاخان

جاسوسان شهربانی مختاری بودند و در مورد دشتی نیز همین

شهرت در افواه شایع بود به خصوص که او از دوستان بسیار

صمیمی مختاری بود. ما به علت نداشتن مدارک قاطع

نمی‌توانیم در باب این شهرت‌ها اظهار نظر کنیم و برای کشف

حقیقت باید منتظر روزی شویم که در ایران حکومت ملی

مستقر گردد و پرده از دستگاه جنایتکار رضاخانی برداشته

شود و اسرار این دستگاه فاش گردد.» (مصاحب، همان ماخذ،

صص ۳۱-۳۰)

اخیرا، به همت دست‌اندرکاران موسسه مطالعات و پژوهش‌های

سیاسی، مجموعه‌ای ارزشمند از اسناد محرمانه نظامی و

امنیتی دوره رضا شاه، مرکب از حدود ۲۰۰ هزار برگ سند، به

دست آمده است. امید می‌رود که این اسناد روشنگر برخی از

حوادث ناشناخته دوران پهلوی اول، از جمله علت دستگیری

دشتی و دوستانش باشد.

۱۸. مصاحب، همان ماخذ، ص ۳۰

۱۹. «رهنما، تجدید برادرش، بهرامی رئیس اسبق دفتر مخصوص

و دشتی، به علی که نمی‌دانم، توقیف بودند. با رهنما

خصوصیتی داشتم، چند ماه هم معاون من بود، روزی به خیال

من رسید توسطی بکنم. در شرفیابی عرض کردم: روی سیاه و

موی سفید تکلیفی می‌آورد و اشخاص بی‌انتظاری نیستند.

رهنما و دشتی و بهرامی اگر تقصیرشان قابل عفو است،

استدعای عفو دارند، به عادت‌ی که شاه دارد و راه می‌رود، در

خیابانی که بود رفتند و برگشتند و دو سه مرتبه این رفت‌وآمد

واقع شد. آخر فرمودند: آنها را بخشیدم، بروند به ولایت

خودشان. و منظور رهنما و تجدید بود که توطنای عراقی‌اند، بهرامی

و دشتی هم بنا شد از تهران بروند. عرض کردم: «اجازه هست

امر ملوکانه را به نظمیة ابلاغ کنم؟» فرمودند: «بلی، ابلاغ کردم و

امر رسمی هم صادر شد.» رهنما و تجدید به عراق رفتند، بهرامی

و دشتی به بروجرد و بهبهان، در مورد بهرامی فرمودند:

نمی‌کشمش.» (حاج مخبرالسلطنه هدایت، خاطرات و خطرات،

تهران، کتابفروشی زوار، چاپ چهارم، ۱۳۴۳، ص ۴۱۲)

۲۰. علی دشتی، ایام محبس، چاپ پنجم، آبان ۱۳۳۹، تهران، چاپ

شرق، ص ۱۸۹

۲۱. همان ماخذ، صص ۱۹۱-۱۹۰

۲۲. مذاکرات مجلس، دوره سیزدهم، جلسه ۱۰۸، پنجشنبه

۱۲ آبان ماه ۱۳۲۱، ص ۹

۲۳. مذاکرات مجلس، دوره دوازدهم، جلسه ۱۱۵، سه‌شنبه

۲۵ شهریور ۱۳۲۰، صص ۱-۲

۲۴. همان ماخذ، صص ۳-۲

۲۵. درباره غارت آثار باستانی ایران توسط محمدعلی فروغی و

آرتور پوپ بنگری به: گفت‌وگوی عبدالله شهزادی با محمدقلی

مجد، تاریخ معاصر ایران، سال ششم، شماره ۲۵، بهار ۱۳۸۲،

ص ۱۹۸

Mohammad Gholi Majd, The Great American

Plunder of Iran, s Antiquities 1925-1941,

New York: University

Press of America, 2003

۲۶. مذاکرات مجلس، دوره دوازدهم، جلسه ۱۱۸، سه‌شنبه اول

مهرماه ۱۳۲۰، ص ۱۱

۲۷. همان ماخذ، جلسه ۱۲۸، پنجشنبه اول آبان، ۱۳۲۰، ص ۲

۲۸. همان ماخذ، دوره سیزدهم، جلسه ۲۱، پنجشنبه ۱۶ بهمن

۱۳۲۰، ص ۵

۲۹. همان ماخذ، دوره سیزدهم، جلسه ۲۲، یکشنبه ۱۹ بهمن

۱۳۲۰، ص ۱۹

۳۰. همان ماخذ، دوره سیزدهم، جلسه ۱۰۸، پنجشنبه

۲۱ آبان ماه ۱۳۲۱، ص ۹

۳۱. پسر حاج میرزا یحیی امام جمعه خوئی از علمای طراز اول تهران.

۳۲. در سند بیوگرافیک ساواک از دشتی به عنوان «موسس

حزب عدالت» یاد شده و در ادامه آمده است: «پس از رفتن

شاهنشاه فقید، در مجلس طی نطقی علیه معظم له صحبت کرد

و سپس به فکر تاسیس حزب عدالت با دست جمال امامی و

خواجه‌نوری برآمد.»

«موسس حزب عدالت بود و حزب مزبور را با جمال امامی،

عبدالرحمن فرامرزی، ابراهیم خواجه‌نوری و دکتر پرویز کاظمی

تشکیل داد.» (پرونده علی دشتی، «بیوگرافی شیخ علی دشتی»،

۳-۲/۷۸-ب، مورخ ۱۳/۴/۳۷ (۱۳۵۷))

۳۳. ایرج افشار، نادره کاروان: سوکنامه ناموران فرهنگی و

ادبی ۱۳۰۴-۱۳۸۱، ش. به کوشش محمود نیکویه، تهران، نشر

قطره، ۱۳۸۳، ص ۲۷۵

۳۴. بهروز طیرانی، اسناد احزاب سیاسی ایران: ۱۳۲۰-۱۳۳۰،

تهران: سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۶، ج ۲، صص ۹۷-۹۵

۳۵. حزب زحمتکشان ملت ایران در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۲۰

تاسیس شد.

۳۶. حزب اراده ملی در بهمن ۱۳۲۳ تاسیس شد.